

خال لب یار بود، تبخال گرفت! مایکروفر او برفک یخچال گرفت!
نشال که می نمود هک در همه عمر دیدی که هر چگونه نشال گرفت؟

امین شفیعی - شاعر

علی زارع
طراح

قانون در برزخ

بهزاد توفیق فر

شاعر

از اول اول؟ بله. ببینید ازدواج بنده از طرف پدر خانم آینده، مشروط به سر بازی شد... چشم میرم سر اصل مطلب. سر بازی بنده افتاد ناجا... بله بله همین فراجا. بنده امروز با تیم اعزام شدیم به محل سرقت مسلحانه... بله می دونم که اونجا نوشته، گفتم شاید... حتماً همینطور. قصدم جسارت نبود.

چشم خلاصه میگم. جنابی که شما باشید، دزد از اونطرف داشت فرار می کرد. اینطرف نه! اونطرف. بنده رفتم جلوش که خواهش کنم صبر کنه تا افسر گشت بیاد و باهم مذاکره کنن... خیر! اگر خودم می گرفتمش به جرم ضرب و شتم از بنده شکایت می کرد... البته در اون قضیه، سر باز از نماینده مجلس سیلی خورد و بعد هم بخشیده شد!... خیر! بله! بعدش دزد به من تته محکمی زد که پرت شدم توی جوی آب. نخیر! اگر لویش می کردم که افسر نگاهان... مؤاخذه ام می کرد. دوباره رفتم دنبالش و سه بار با صدای بلند و به سه زبان فارسی و ترکی و انگلیسی بهش ایست دادم... نخیر! اسلحه نداشتم. چون گزارش سرقت بود، باتوم هم بهم تحویل ندادن. گفتن ممکنه باعث تحریک کسی بشه. دستبند هم باعث التهاب دور مچ و قرمزی میشه. گاز هم میگن برای محیط زیست خوب نیست. خُب طبیعتاً دزد به ایست من وقتی ننهاد... بله کتاب زیاد می خونم بیشتر ادبیات. رشته فوق لیسانسم هم ادبیاته و هفت تا مقاله ISI درباره... بله ببخشید. کجا بودم؟ آهان! عرض می کردم که بهش ایست دادم و به همین سوی قبله تمام سعی خودم را به کار بردم تا در ادای کلمات و رعایت قواعد بیان، دچار سستی و کاهلی نشوم.

حتماً مستحضرید که طبق قانون، در هر بار هم خودم رو به طور کامل معرفی کردم و هدفم رواز دادن ایست به ایشون واضح و شفاف گفتم... خُب کمی وقت می بره ولی قانونه. اگر اینکارو نکنیم دزد از ناجا... بله بله از فراجا، شکایت می کنه و فراجا هم بنده رو... مؤاخذه می کنه. بعدش هیچی دیگه.

بهش رسیدیم و از پشت دستشو گرفتم که یک عدد چاقوی نسبتاً بزرگ از نمی دونم کجاش در آورد و قبل از اینکه بنده شروع به قرائت قانون کنم و بگم طبق بند پ ماده ۴۷ قانون مجازات، حمل و استفاده از اسلحه سرد جرم تلقی میشه، اون چاقوی نسبتاً بزرگ رو کاملاً غیرقانونی درون قلب من فرو کرد و از محل متواری شد... بله شنیدم که دستگیر شده و از داخل زندان از ناجا... ببخشید همون فراجا، شکایت کرده که از فریاد من، دچار ترس و اضطراب شده. فقط من تا کی باید توی برزخ باشم؟



علم یا ثروت؟ مسأله این است

فرشته پناهی

شاعر

آغاز سال نو، کلاً بدو بدو
این ور دبیر نیست، آن ور شده دیو!

رفتم به مدرسه، دیدم که بچه ها
یا گرم بازی اند یا بر زمین ولو

یک عده این عقب خوابیده روی میز
یک عده توی چرت در نیمکت جلو

* در دل دارم امید بربل دارم دعا
لطفاً امید ما! پس زودتر بیا!

عالیجناب آ. پ! برنامه ای بریز
گویا گرفته ای از بچه ها گرو

پاییز آمده یعنی بهار علم
هی خوشه های علم باید کنی درو

گویا که اسب آ. پ افتاده از نفس
لطفاً به او بده یک ذره کاه و جو

* رفته است بی شما مدرسه رو هوا!
لطفاً امید ما! پس زودتر بیا!

هر روز والدین گویند با امید
«دیرت شده بدو، بچه پاشو برو»

از خواب می پریم تا مدرسه بدو و
در راه می خوریم اما تلو تلو

من باز می رسم اما دبیر نیست!
تنها کلاس هست با میز و تابلو

* نه علم شد نه پول روزی بچه ها
لطفاً معلما! پس زودتر بیا...*

روحانی:
اونچنان رونق اقتصادی
ایجاد کردم که ازش به
کتاب نوشتن به این قطر
تا همه آیندگان بخون!

فرشته پناهی

روحانی:
بیا اینو بده مردم بخون
این جلد اول تمام
کارهاییه که در دولت
رئیس انجام دادم!

عباس داوری

روحانی:
باید یه همچین کتابی
بنویسم به نام «ارباب
و عده ها»

علیرضا عبدی

